

موازنه فراگیر: الگوی تحلیل نقش قومیت بر سیاست خارجی با تأکید بر خاورمیانه

جعفر حق پناه □

استادیار پژوهشکده مطالعات راهبردی

(تاریخ دریافت: ۱۳۸۶/۱۱/۱۳ - تاریخ تصویب: ۱۳۸۶/۱۲/۴)

چکیده:

واقع‌گرایی و نواقع‌گرایی به عنوان رهیافت مسلط بر مطالعات روابط بین‌الملل و سیاست خارجی با تأکید بر دولت‌گرایی و غلبه دادن عنصر ساختار به جای بازیگران در نظام بین‌الملل نقشی برای تأثیرگذاری قومیت و گروه‌های قومی بر سیاست خارجی دولت‌ها قائل نمی‌شود. در حالی که با پایان جنگ سرد شاهد گسترش تأثیرگذاری متغیر گروه‌های قومی بر ترتیبات امنیتی سیستم‌های تابع و نظم‌های منطقه‌ای به ویژه در خاورمیانه هستیم. این مقاله با بررسی ناکارآمدی تبیین نظریه موازنه قوای سنتی در تبیین این روند رو به گسترش، نظریه «موازنه فراگیر» را به عنوان الگوی بدیل جهت تحلیل نقش و تأثیرگذاری قومیت و گروه‌های قومی بر سیاست خارجی با تأکید بر خاورمیانه عرضه می‌دارد.

واژگان کلیدی:

موازنه قوا، موازنه فراگیر، سیاست خارجی، قومیت، گروه‌های قومی، خاورمیانه

مقدمه

این که یک کشور چگونه امنیت ملی خود را در عرصه سیاست خارجی و بین‌المللی تعریف می‌کند، همواره موضوعی مناقشه برانگیز، هم برای دانشگاهیان و هم برای دولتمردان باقی مانده است (مارتین، ۱۳۸۲، ص ۳۳). به ویژه در مناطقی مانند خاورمیانه پیچیدگی و پویایی محیط امنیتی سیستم‌های تابع (sub systems) تنوع و تعدد بازیگران از قدرت‌های فرامنطقه‌ای و منطقه‌ای گرفته تا نقش‌آفرینی بازیگران غیردولتی همچون گروه‌های قومی و مذهبی بر دشواری شناخت موضوع می‌افزاید. همانگونه که مارتین می‌نویسد در گذشته این امکان وجود داشت که یک دانشمند و متخصص رئالیست در امور دیپلماتیک به این شکل بهترین توصیه جهت حفظ و تقویت امنیت کشور را عرضه کند: «تلاش برای برابری نظامی و دستیابی به موازنه نظامی. این توصیه برای نیل به امنیت به مفهوم گسترش مؤثر راهبردهای بازدارندگی بود» (همان، ص ۳۵۹). اما آیا در جهان آشوب‌زده سده نوزدهم و به ویژه در مناطق بحران‌خیز مانند خاورمیانه، چنین رهیافتی قابلیت تبیینی دارد؟

رهیافت رئالیستی گفته شده در بالا، مشخصاً از دهه ۱۹۹۰ به بعد به دلیل ناکارآمدی در تبیین رویدادها و دگرگونی بین‌المللی از جمله فروپاشی بلوک شرق و اتحاد شوروی سابق مورد انتقاد و بازنگری جدی قرار گرفته است. یکی از کاستی‌های مشهود این رهیافت، نادیده گرفتن بازیگران نوظهور از جمله گروه‌های قومی، مذهبی بود که اتفاقاً نقش‌آفرینی کم سابقه‌ای در شکل‌دهی به تحولات و رفتار دولت‌ها در دوران پس از جنگ سرد داشته‌اند. این مقاله ضمن مرور دیدگاه سنتی موازنه قوا و تبیین روند تأثیرگذاری عنصر قومیت و گروه‌های قومی بر سیاست خارجی دولت‌های معاصر، نظریه بدیل «موازنه قوا» را معرفی می‌کند.

الف. از موازنه قوای سنتی تا موازنه قوای فراگیر

رئالیسم یا واقع‌گرایی یک رهیافت کلی در سیاست بین‌المللی است. رئالیسم یک نظریه واحد نیست، بلکه نظریه‌های واقع‌گرایانه متعدد مانند رئالیسم ساختاری، تاریخی، وضعیت جنگ یا موازنه قوا و لیبرال وجود دارد. نظریه عمومی موازنه قوا را می‌توان در قالب رهیافت کلی رئالیسم قرار داد (بیلیس، ۱۳۸۳، ص ۳۳۹). مفروض موازنه قوا بر این مبنا قرار دارد که وضعیت جنگ ناشی از طبیعت بشر نیست بلکه نظام هرج و مرج گونه در جهان است که ترس، بدبینی و ناامنی را پدید می‌آورد. لذا حتی اگر بازیکنان تمایلات خوبی نسبت به یکدیگر داشته باشند، ممکن است منازعه و جنگ رخ دهد (همان).

به لحاظ تاریخی رئالیست‌ها مستندات و ادله زیادی برای تأیید مدعای خود دارند تا ایده اصلی موازنه قوا را بدین ترتیب عرضه کنند: تاریخ نشان می‌دهد که خطری استقلال این یا آن ملت را تهدید می‌کند، به طور کلی به خاطر تسلط تدریجی کشورهای مجاور از لحاظ قدرت نظامی و... بوده است. تنها کنترلی که برای مقابله با تسلط سیاسی ناشی از چنین وضعیتی وجود دارد ایجاد موازنه قوا است.

اصول کلی نظریه موازنه قوا بر مبنای سه گانه مشهور رئالیسم استوار است. رئالیست‌ها به رغم تنوع دیدگاه‌ها و طبقه‌بندی‌های متعدد بر سه مبنای تحلیلی مشترک در تبیین وضعیت و عملکرد دولت در عرصه آنارشیسم و رقابتی نظام بین‌الملل اتفاق نظر دارند (اسمیت و بلیس، ۱۳۸۲، ص ۳۴۰):

۱. دولت‌گرایی (statism): شناسایی دولت به عنوان بازیگر اصلی و دارای حاکمیت مطلقه داخلی؛

۲. اصل بقا (Survival): تلاش برای حفظ موجودیت و تأمین امنیت به هر روش و ابزار ممکن و موجود؛

۳. خودیاری (Self-help): تلاش برای تأمین امنیت خود بدون اتکاء به دیگران حتی اگر به نامنی سایر بازیگران منجر شود و به تنگنا یا معمای امنیت (Security Dilemma) بینجامد.

واقع‌گرایی امروزه محور بسیاری از بحث‌های معاصر در باره سیاست‌های بین‌المللی در تئوری و عمل است. واقع‌گرایان بحث پویایی را با منتقدان خویش به راه انداختند و مکاتب مختلفی در میان واقع‌گرایان به وجود آمده است که هر یک حول تئوری‌های مختلف در مورد واقع‌گرایی بحث می‌کنند. این بحث و جدل‌ها باعث شده اساتید خوش ذوق، مفاهیمی پالایش شده را درباره واقع‌گرایی معاصر ارائه نمایند.

بطور کلی رئالیست‌ها بر این باورند که جنبه‌هایی از نظام بین‌المللی - به ویژه توزیع قدرت با موازنه قوا در میان کشورها - مهم‌ترین عوامل و الگوهای اساسی در سیاست‌های بین‌المللی و سیاست خارجی است. اگر چه رئالیست‌ها عوامل در سطح حکومتی را در نظر می‌گیرند، اما تأکید آنها بر عوامل بین‌المللی است (Brown, 1995, p519).

به نظر رئالیست‌های اولیه سازوکار بنیادین که تنگنا یا معضل امنیت از طریق آن حل می‌شود، برقراری موازنه قوا میان دولت‌ها حتی به صورت بی‌ثبات و موقتی است که رهبران سیاسی به گونه‌ای اختیاری برمی‌گزینند. رئالیست‌های ساختاری هم تأکید دارند که در نظام خودیاری، حتی اگر سیاست آگاهانه برای تقویت موازنه قوا وجود نداشته باشد، به صورت خودکار عملاً این موازنه به منصفه ظهور می‌رسد (اسمیت و بلیس، ۱۳۸۳، ص ۳۴۹).

دیگر نکته مهم تحلیلی رئالیستی این است که اساساً تأمین امنیت در نظام خودیاری و آنارشیک تنها از طریق تلاش مستمر بر تقویت قدرت به ویژه توانمندی نظامی امکان پذیر است. در نظریه‌های موازنه و بازدارندگی «همپایگی» (Parity) یعنی برابری قابلیت‌های نظام قدرت‌های رقیب مفهومی کلیدی به شمار می‌آید (دوئرتی، ۱۳۷۲، ص ۵۵).

برخی از رئالیست‌ها مانند «استفن والت» بر مفهوم همزاد و مکمل موازنه قوا یعنی «موازنه تهدید» (Balance of threat) تأکید دارند. تهدید عبارت است از ترکیبی از قدرت تهاجمی دولت، توان نظامی، نزدیکی جغرافیایی و نیت تجاوزکارانه احتمالی، پس صرف داشتن قدرت مهم نیست و سایر عوامل نیز مهم‌اند. منظور او این است که آنچه در روابط میان دولت‌ها حایز اهمیت است، صرفاً قدرت نظامی هر یک نیست بلکه برداشت آنها از یکدیگر به عنوان تهدید نیز اهمیت فراوان دارد. دولت‌ها در برابر آن دسته از دولت‌هایی دست به موازنه می‌زنند که تهدیدی فوری نسبت به موجودیت با منافع آنها باشند (مشیرزاده، ۱۳۸۲، ص ۱۳۵).

در همین زمینه مایکل براون به تحلیل رابطه معضل [معمای] امنیت و چالش قوی به ویژه در دوران پس از جنگ سرد می‌پردازد و قومیت را به عنوان کانون تهدید امنیتی کشورهای آسیایی، آفریقایی و اروپایی شرقی می‌داند که ممکن است ابعاد خارجی هم داشته باشد و دولت‌های دیگر در آن مداخله کنند (Brown, 1993).

همانگونه که از مقدمات گفته شده بر می‌آید، موازنه قوای کلاسیک به دلایل زیر اعتنایی به نقش متغیر قومیت در سیاست بین‌الملل و سیاست خارجی کشورها و امنیت منطقه‌ای و بین‌الملل و امنیت ملی کشورها ندارد:

۱. برقراری موازنه را تنها از طریق ابزار نظامی، تقویت توان بازدارندگی، مشارکت در اتحادیه‌ها و پیمان‌های دو یا چند جانبه نظامی محور امکان‌پذیر می‌داند؛
۲. در این نظریه مناطق پیرامونی - که به شدت درگیر چالش‌های قومی هستند - به مثابه سیستم‌های تابع (Sub-system) تحت نفوذ ساختار نظام بین‌الملل تلقی می‌شوند. محیط بازی، قواعد بازی و جایگاه بازیگران منطقه‌ای کاملاً متأثر از ساختار نظام بین‌المللی بوده و طبعاً نقش‌آفرینی گروه‌های قومی و متغیر قومیت به عنوان ورودی آشوب‌ساز بر هم‌زننده نظم منطقه‌ای را بر نمی‌تابد؛
۳. این نظریه دولت‌محور بوده و با تأکید بر اصالت و محوریت دولت‌ها در عرصه نظام بین‌الملل و خرده‌های سیستم‌های منطقه‌ای نقشی برای سایر بازیگران از جمله گروه‌های قومی قائل نیست؛
۴. به دلیل تأکید بر اصل حاکمیت مطلقه دولت در محدوده سرزمینی خود و ایجاد تفکیک میان عرصه‌های سیاست داخلی و سیاست خارجی، ملاحظات امنیتی داخلی کشورها مانند

تنوع قومی و فقدان یکپارچگی جمعیتی و پیامدهای آن بر سیاست خارجی دولت‌ها موضوعیت پیدا نمی‌کند.

اما فروپاشی نظام دوقطبی و پایان دوران جنگ سرد در شروع دهه ۱۹۹۰، سرآغاز ایجاد تحولاتی بود که در خلال آن متغیر قومیت به تدریج از حاشیه به متن معادلات قدرت در عرصه‌های داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی وارد شد. این فرآیند به نوبه خود مفهوم‌بندی جدیدی از موازنه قوا را به همراه داشت که در پی مورد تجزیه تحلیل قرار می‌گیرد. بر این اساس ابتدا عوامل زمینه‌سازی که موجب شده قوم‌گرایی و قومیت در دستور کار سیاست خارجی دولت‌ها قرار گیرد، بررسی خواهد شد.

ب) چالش‌های قومی، مذهبی: دستور کار جدید سیاست خارجی

منازعات داخلی به ویژه منازعات قومی، مذهبی به نحوی فراینده در حال تبدیل شدن به موضوعات بین‌المللی هستند. از زمان پایان جنگ سرد، منازعات داخلی سهمی بیشتر از منازعات جهانی را به خود اختصاص داده است. بسیاری از این منازعات داخلی به نوبه خود شکل بین‌المللی به خود گرفته‌اند (Sarkess, 2003).

جاناتان فوکس با انجام تحقیقی میدانی و گردآوری آمار و اطلاعات مربوط ۳۲۷ اقلیت قومی در حال ستیز یا دارای پتانسیل چالش در سراسر دنیا به این نتیجه رسیده که شمار گروه‌های قومی در حال چالش‌ها و منازعه در دهه ۱۹۹۰ با روند رو به رشدی کم سابقه مواجه بوده و ۲۷۵ اقلیت قومی در حال ستیز را شامل می‌شود. تأکید فوکس بر منازعات قومی مذهبی داخلی است که پتانسیل منطقه‌ای و بین‌المللی شدن و فراهم آوردن زمینه دخالت سایر بازیگران را داشته‌اند (Fox, 2004).

بسیاری از منازعات قومی - مذهبی داخلی و منطقه‌ای بسرعت شکل بین‌المللی به خود می‌گیرند. این امر می‌تواند ناشی از چند دلیل باشد: نخست، منازعات داخلی معمولاً فراتر از مرزها پیش می‌روند و می‌توانند تمام منطقه را بی‌ثبات کنند. برای مثال می‌توان به منازعات قومی و ملی متعدد در یوگسلاوی سابق اشاره کرد. دوم، موفقیت گروه‌ها در یک سوی دنیا می‌تواند اغلب الهام‌بخش گروه‌های مشابه آن سوی دنیا باشد. سوم، وجود و حضور فزاینده رسانه‌های بین‌المللی این منازعات را در سرتاسر جهان تشدید می‌کند. چهارم، از زمان پایان جنگ سرد، دخالت بین‌المللی رقیب ابرقدرت امکان‌پذیر و بیشتر رایج شده است. پنجم، آنهایی که در منازعات داخلی دخالت می‌کنند اغلب در پی استفاده از گردهمایی‌های بین‌المللی و فشار برمی‌آیند تا اهدافشان را پیش ببرند. ششم، منازعات اغلب منجر به هجوم آوارگان بین‌المللی می‌شوند. هفتم، گروه‌های درگیر منازعه اغلب روابط قومی، دینی و ملی با

گروه‌های ساکن در دولت‌های دیگر دارند. هشتم، سازمانهای بین‌المللی به نحوی فراینده توسط طرفهای درگیر و متحدانشان مورد استفاده قرار می‌گیرند تا اهدافشان را محقق سازند (Ibid).

پایان جنگ سرد موجب رهایی مناطق از چنبره الزامات و تحمیلات نظام دوقطبی شد و به استقلال عمل بیشتر مناطق و قدرت‌های منطقه‌ای انجامید. اصولاً قدرت‌های منطقه‌ای در نبود رقابت ابرقدرت‌ها فضای مانور بیشتر دارند. در دهه ۱۹۹۰، هم ابرقدرت‌های بزرگ مانند چین، روسیه و اروپا رغبت چندانی به مداخله در مسایل امنیتی خارج دور نشان نمی‌دادند و در صورت الزام و اجبار نیز دامنه دخالت آنها محدود می‌ماند (Buzan & Waver, 2003, p3).

از بین رفتن محدودیت‌های ناشی از نظام دوقطبی به آزادی عمل بیشتر قدرت‌های منطقه‌ای انجامیده است. به جای ترتیبات دستوری و تحمیل شده ساختار جهانی که منازعات منطقه‌ای را به جنگ‌های نیابتی (Proxy War) میان دولت‌های اقماری وابسته به هر یک از دو قطب بدل کرده بود چالش‌هایی دیگر پدید آمده که برخاسته از اقتضانات درون منطقه‌ای هستند. این منازعات رو به رشد منطقه‌ای که بی‌ثباتی جدی در محیط امنیتی جهان پس از جنگ سرد ایجاد کرده‌اند، ریشه در عوامل متعدد دارند که از مهم‌ترین آنان می‌بایست به ملی‌گرایی قومی رادیکال اشاره کرد (اشنایدر، ۱۳۸۵، ص ۴).

بدین ترتیب دولت‌هایی که در گذشته می‌توانستند از طریق وابستگی به یکی از دو ابرقدرت امنیت خود را در برابر دولت‌های رقیب وابسته به قطب دیگر حفظ کنند، با خلاء امنیتی مواجه شده‌اند که می‌بایست به گونه‌ای دیگر آن را جبران کنند. این تنگنای امنیتی زمانی بیشتر جلوه می‌کند که دولت به شرحی که پیشتر آمد، در عرصه داخلی نیز مواجه با چالش‌های داخلی به ویژه از ناحیه اقلیت‌های قومی، مذهبی (خواه مستقل یا وابسته و مورد حمایت قدرت‌های خارجی) باشند.

بر این اساس، نظریه موازنه قوا حاوی کاستی‌های است که با وجود استمرار منطق واقع‌گرایانه معادله قدرت در مناطقی مانند خاورمیانه، فاقد قدرت تبیین‌گری است. تأثیرگذاری بازیگران نوپدید مانند جریانها و گروه‌های قومی مذهبی و شکل‌گیری مسائل امنیتی جدید از قبیل تروریسم شبکه‌ای یا بنیادگرایی، نکاتی جدید فراروی سیاست خارجی این قبیل دولت‌ها قرار می‌دهد. در این شرایط به دلیل شدت تعارضات منطقه‌ای و تضادهای آشتی‌ناپذیر، امکان حصول امنیت از طریق پی‌جویی دکترین اتحاد و ائتلاف نیز کمتر امکان‌پذیر گردیده و در نتیجه دولت به رفتارهای دیگری روی می‌آورند که می‌تواند در قالب «نظریه موازنه فراگیر» تجزیه و تحلیل شود.

پ) تحلیل نقش قومیت بر سیاست خارجی در نظریه موازنه فراگیر

مفهوم «موازنه فراگیر» (Omni Balancing) برای نخستین بار توسط «استیون دیوید» تحلیلگر آمریکایی سیاست بین‌الملل و مسایل جهان سوم به کار رفت. در سال ۱۹۹۱م وی در مقاله‌ای با عنوان «تبیین همترازی در جهان سوم» این مفهوم را برای توضیح معادله قدرت و امنیت در کشورهای جهان سومی - که تفاوت جدید با وضعیت با ثبات کشورهای عربی دارند، به کار برد.

مفروضه دیوید بر مبنای همان منطق رئالیستی استوار است که دولت‌ها در وضعیت آناشسی بر دفع تهدیدات اولیه و اولویت‌دار به جای تهدیدات فرعی و ثانویه تمرکز و تلاش بیشتری می‌کند. دیوید فرآیند غیرطبیعی تشکیل دولت - ملت در جهان سوم را موجب شکل‌گیری مرزهای مصنوعی، بی‌ثباتی داخلی دولت‌ها و تداوم اختلافات آنان با همسایگان نشان می‌داند.

به نظر دیوید، مفهوم «آناشسی» (Anarchy) مورد اشاره نواقعی‌گرایانی مانند والتز، نه تنها محیط خارجی عمل کشورهای جهان سوم را توضیح می‌دهد، بلکه ناظر بر وضعیت داخل این گونه کشورها نیز هست (www.people.fos.harvard.edu/ahive/dav.pdf2006).

دیوید، دولت‌های جهان سوم را درگیر با تهدیداتی دو لایه (Multiple Threat) از ناحیه بی‌ثباتی و فقدان انسجام اجتماعی در درون کشور و چالش با دولت‌های رقیب در سطوح منطقه‌ای و بین‌المللی می‌داند (David, 1991, p193). مفروضه دیگر، وجود استقلال عمل قدرت‌های منطقه‌ای از ساختار نظام بین‌المللی است. بدین معنا که رفتار دولت‌ها ملهم از اقتضائات و پویای خاص مناطق است. به ویژه فروپاشی نظام دوقطبی و تشدید منازعات منطقه‌ای، موجب آزادی عمل دولت و الزام آنها به انجام رفتارهایی متناسب با شرایط منطقه‌ای می‌شود.

دیوید در کتاب دیگری که در همین سال منتشر کرد، نظریه موازنه فراگیر را شرح و بسط بیشتر دارد. وی در اثر جدید خود اشاره کرد که موازنه فراگیر بر ادراک تصمیم‌گیران و مقامات دولت از ماهیت تهدیدات متوجه امنیت نظام و حاکمیت تأکید دارد. آنان عموماً براساس وجود تهدیدات داخلی و خارجی و به ویژه پیوند این دو سطح از تهدید تصمیم‌گیری می‌کنند. در صورت فقدان مشروعیت نظام حاکم یا مواجهه آن با بحران مشروعیت، امنیت حاکمان جایگزین امنیت نظام می‌شود. در این حالت چنین رهبرانی برای حفظ قدرتشان، در عرصه سیاست خارجی رفتاری در پیش می‌گیرند که معطوف به استحکام حکومت آنان در داخل است، ولو آنکه ملاحظات مربوط به منافع و امنیت ملی کشور در درازت مدت نادیده گرفته شود (David, 1991, p.16).

در همین زمینه دیوید در یک مطالعه موردی به بررسی سیاست‌های جمهوری‌های تازه استقلال یافته شوروی سابق در قالب نظریه موازنه فراگیر پرداخت. دیوید در بررسی سیاست خارجی ازبکستان و گسترش روابط امنیتی آن با آمریکا که پس از حادثه ۱۱ سپتامبر روی داد، به این نتیجه رسید که مقامات تاشکند این سیاست را برای مقابله با اسلام‌گرایان افراطی «جبهه‌التحریر» در پیش گرفته‌اند. این همکاری در ابتدا و جهت سرکوب «جبهه‌التحریر» به سود حکومت «اسلام کریم‌اف» بود، اما در ادامه استمرار این روابط به شکل‌گیری یک جریان سیاسی غرب‌گرا انجامید که ثبات سیاسی در ازبکستان را به چالش کشید و مسئله احتمال وقوع انقلاب‌های مخملین را دامن زد. ضمن این که روابط سنتی تاشکند - مسکو نیز تحت تأثیر گرمی روابط تاشکند - واشینگتن به تیرگی گرایید. همین امر عیناً در مورد روابط گرجستان با آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ صدق می‌کند (Miller & Toritsyn, 2004, pp. 325-363).

به این ترتیب، موازنه فراگیر را می‌توان گونه‌ای از سیاست خارجی دانست که دولت‌های جهان سومی در راستای ایجاد توازن میان چالش‌های داخلی و خارجی و با در نظر گرفتن فرصت‌ها و تهدیدهای موجود در این دو محیط اعمال می‌کنند (David, 1991, pp.233-256). اعمال این سیاست ناشی از طرز تلقی و ادراک رهبران از محیط پیرامون و پویایی تحولات محیطی و تهدیدات و فرصت‌هایی است که از ناحیه آن بر کشور مرتب می‌شود (Nonneeman, 2005, p.10).

یکی دیگر از اصول تشریح کننده موازنه فراگیر که دیوید در بیان تفاوت آن با تئوری موازنه قوای سنتی ذکر می‌کند، ناظر بر سطح تهدیدات داخلی کشورها و قابلیت تأثیرگذاری این قبیل کشورها بر توازن جهانی قدرت می‌باشد. به نظر دیوید کشورهای ضعیف، امکان تأثیرگذاری بر توازن جهانی قدرت را ندارند و محیط عملیات سیاست خارجی آنها محدود به سطح منطقه‌ای است (David, 1991, p.253).

قدرت‌های متوسط در راستای ملاحظات امنیتی در مناطق پیرامونی خود می‌کوشند از سلطه یک قدرت جهانی یا هر قدرت منطقه‌ای رقیب ممانعت به عمل آورند. این دولت‌ها نسبت به نفوذپذیری حوزه نفوذشان از سوی رقبای حساسیت فراوان به خرج می‌دهند. اضافه کردن واژه «فراگیر» و باقی ماندن مفهوم کلیدی موازنه‌گری در دوره زیر سوال رفتن مبانی رهیافت واقع‌گرایانه طی دهه ۱۹۹۰ بدان معناست که در این نظریه این مفروض واقع‌گرایانه که موازنه‌گری، تلاش دولت‌ها در مقابله با تهدید خارجی است پذیرفته می‌شود (Ibid).

وجود تهدید احتمالی خارجی دریافتی از تهدیدات نزد رهبران حاکم ایجاد می‌کند که بر همان اساس به تهدیدات پاسخ می‌دهند. این مفروض کمک می‌کند تا موازنه‌گری، با تأکید بر ایجاد موازنه توسط نیروهای نظامی و ائتلاف‌ها به موازنه‌گری رفتار (Balancing behavior) در روابط میان دولت‌ها تحول یابد (Ibid).

مبانی فوق امکان نظری برای تجدید نظر در موازنه قوای کلاسیک با توجه به شرایط خاص مناطق در دوران پس از جنگ سرد را فراهم می‌آورد که با توجه به آن، دیوید مؤلفه‌های داخلی و خارجی و فرصت‌ها و تهدیدهای محیط داخلی و خارج را در کنار هم می‌آورد و سیاست خارجی دولت‌های جهان سومی را تجزیه و تحلیل می‌کند. به ویژه که فروپاشی ترتیبات امنیتی بر ساخته دوران جنگ سرد و افزایش تنش‌های قومی مذهبی در مناطق مختلف جهان به ویژه بالکان، قفقاز و خاورمیانه چالش‌هایی ایجاد کرد که علاوه بر ایجاد بی‌ثباتی داخلی، امنیت منطقه‌ای در روابط دولت‌ها با یکدیگر تحت الشعاع آن قرار گیرند. ربط این چالش جدید با مفروض رئالیست‌های سنتی یعنی معمای امنیت و تلاش دولت‌ها برای حفظ امنیت خود ولو به قیمت ناامنی سایر دولت‌ها موجب شد که در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی چالش‌های قومی بیش از گذشته صبغه امنیتی بیابند و در دستور کار سیاست خارجی دولت‌ها قرار گیرند (posen, 2003, p.55).

تئوری موازنه فراگیر به تدریج توسط تحلیلگران امور بین‌المللی برای بررسی مسایل جهان سوم به ویژه خاورمیانه به کار گرفته شده است. در خلال مطالعات موردی انجام گرفته، این نظریه تکامل بیشتر یافت و سایر کارشناسان بر اساس یافته‌های خود بر غنای مفهومی آن افزودند.

«رابرت السن» از جمله تحلیلگران مسایل خاورمیانه است که نظریه موازنه فراگیر را برای شناخت سیاست خارجی کشورهای منطقه با تأکید بر ایران و ترکیه به کار گرفت. وی اشاره می‌کند که تئوری موازنه فراگیر بر خلاف تئوری‌های سیاست قدرتمندانه (Power Politics) بر آن است که کشورهای جهان سوم صف‌آرایی و بلوک‌بندی خود را بر اساس درک و دریافت خویش از این دید قرار می‌دهند که چگونه می‌توانند به نحو بهتری خودشان را از تهدیدات داخلی و منطقه‌ای فراروی حفظ و حراست کنند.

اما نکته‌ای در رابطه با نظریه موازنه فراگیر که در نوشتار السن وضوح بهتر می‌یابد، این است که کشورهای جهان سوم می‌کوشند به جای آنکه خود را در قبال «آناشسی» جهانی حفظ کنند، این «آناشسی» را در جای دیگری ایجاد کنند. وی سیاست ایران و ترکیه در خصوص مسئله کرد در خاورمیانه را نمونه‌ای از تلاش برای انتقال چالش‌های مبتلا به این کشورها به سایر مناطق میدانند.

«گردن‌انمن» یکی دیگر از تحلیلگرانی است که بر اساس نظریه موازنه فراگیر به تحلیل مسایل خاورمیانه پرداخته است. به نظر وی موازنه فراگیر عموماً سیاستی اتخاذ شده از سوی بازیگران اصلی منطقه‌ای است که دست کم در مقابله با تهدیدات محیط پیرامونی، بدون اتکاء به قدرت‌های فرامنطقه‌ای امکان عمل دارند. دولت‌های کوچک‌تر و ضعیف‌تر مناطق ناچار به اتخاذ سیاست‌های حامی‌گرایانه (Clientalism) و یا اتحاد با قدرت‌های بزرگ (Bandwagoning) را در پیش می‌گیرند (Nonneman, 2005, p14).

همچنین «نوشیروان احتشامی» و «ریموند هینبوش» در تحلیل سیاست خارجی دولت‌های خاورمیانه استدلال می‌کنند که قدرت‌های متوسط منطقه‌ای عملاً درصدد ایجاد موازنه فراگیر هستند. منظور از قدرت‌های متوسط منطقه‌ای کشورهای هستند که در نظام جهانی در مراتب میانی قدرت جای دارند، اما در نظام منطقه‌ای بازیگران اصلی‌اند. این قدرت‌ها به حکم داشتن حوزه‌های نفوذ و توانایی اعمال قدرت می‌توانند جهت برقراری موازنه عمل کرده و با تکیه بر قابلیت بازدارندگی، رهبری خود در منطقه را اعمال کنند. نکته قابل توجه در خصوص رابطه قدرت‌های منطقه‌ای با قدرت‌های بزرگ فرامنطقه‌ای تمایل و توان آنها برای دستیابی به ابزارهایی جهت مقابله با منزوی شدن از ناحیه قدرت‌های بزرگ و احیاناً تهدید نظامی از سوی آنان است. قدرت‌های متوسط منطقه‌ای قادرند از منزوی شدن و مداخله نظامی از سوی قدرت‌های بزرگ در امان باشند، زیرا این قدرت‌های بزرگ ممکن است در مقابل رقیبان به حمایت از آنها نیاز پیدا کنند. طبعاً قابلیت ناشی از اعمال سیاست موازنه فراگیر است که چنین امکانی را در اختیار قدرت‌های منطقه‌ای قرار می‌دهد.

هینبوش و احتشامی در خصوص ایران و سوریه و السن در مورد ترکیه معتقد به نقش‌آفرینی آنها در قالب قدرت‌های منطقه‌ای هستند که سیاست موازنه فراگیر را به ویژه در خصوص مسئله کرد به کار گرفته‌اند. زیرا مسئله کرد ضمن آنکه مرتبط با انسجام اجتماعی داخلی و یکپارچگی سرزمینی آنها می‌شود، موجبات گسترش نفوذ منطقه‌ای و دستیابی به ابزاری جهت اعمال فشار بر رقیبان منطقه‌ای و مقابله با تهدیدات ناشی از رسوخ و نفوذ قدرت‌های بزرگ در منطقه را فراهم می‌آورد (السن، ۱۳۸۰، ص ۱۳۴).

حساسیت دولت‌های یاد شده از آنرو و جهی مضاعف دارد که حوزه نفوذ آنان به ویژه در مناطق کردنشین به منطقه‌ای نفوذپذیر از ناحیه دخالت بازیگران مختلف تبدیل شده است. لذا بدیهی به نظر می‌رسد که آنان در راستای تبدیل تهدید به فرصت می‌کوشند با بهره‌گیری و اعمال نفوذ و تأثیرگذاری بر مسئله کرد از طریق ایجاد موازنه فراگیر، تهدید امنیتی ناشی از الحاق‌گرایی کردی و دخالت رقیبان را به فرصت امنیتی جهت مشغول‌سازی رقبای تبدیل نمایند (همان، ص ۳۳ - ۳۴).

این تحلیل از سیاست خارجی دولت های خاورمیانه حاوی دو نکته مهم دیگر هست که بر اساس آنها، کاربرست نظریه موازنه فراگیر در مورد سیاست خارجی این دولت ها عینیت و جنبه عملی و کاربردی بیشتری می یابد:

۱. مورد نخست بر وجود گسست های هویتی، فقدان انسجام اجتماعی و ضعف کلی فرآیند دولت - ملت سازی (Nation - State Building) در جهان سوم اشاره دارد که بازمانده دوران استعمار و سیاست های امپریالیستی دولت های اروپایی است. بر همین اساس، دولت های جهان سوم فاقد ویژگی دولت در نظریه رئالیسم سستی یعنی رسوخ ناپذیری و هویت ملی منسجم هستند.

بنابراین، استحکام و یکپارچگی دولت - ملت در مناطقی مانند خاورمیانه از سوی جریان های عمیق - که ریشه در بهره برداری و دخالت های گسترده خارجی از تنوعات قومی، مذهبی داخلی این کشورها دارد - دچار چالش می شود. دفع این تهدید داخلی، اولویت مهم سیاست خارجی دولت های مبتلا به چنین بحرانی است. در چنین مواقعی ممکن است که دولت مزبور درصدد همکاری با دولت هایی برآید که در معرض تهدید مشابه قرار گرفته اند (هینبوش و احتشامی، ۱۳۸۲، ص ۴۴). مواجهه با چالش داخلی هویت خواهی قومی و ملی گرایی قومی از جمله مهم ترین مواردی است که می تواند مبنای گشودن باب همکاری در سیاست خارجی با کشورهای منطقه و قدرت های فرامنطقه ای شود (همان، ص ۳۷).

۲. مورد دوم، تلفیق نظریه موازنه فراگیر با مفهوم «الحاق گرایی» (Irredentism) است. هینبوش و احتشامی اختصاراً به این موضوع اشاره می کنند که دولت های خاورمیانه برای مهار چالش های هویتی و مقابله با ضعف انسجام اجتماعی داخلی، ضمن همکاری با دولت های خارجی و با فرافکنی و صدور بحران به خارج، به طرح شعارهای رادیکال و الحاق گرایانه مبتنی بر طرح ادعاهای سرزمینی علیه دولت های هم جوار و تأکید بر الحاق بخش هایی از سرزمین های کشورهای مجاور به خاک خود می پردازند. از این منظر، هدف نخبگان حاکم از طرح شعارهای الحاق گرایانه، تقویت مبانی قدرت در درون کشور و جلب مشارکت و بسیج سیاسی مردم است (همان، ص ۳۷).

با پذیرش ادعای فوق باید گفت تلفیق مفهوم الحاق گرایی با موازنه فراگیر علاوه بر آنکه ابعاد و وجوهی بیشتر از سیاست خارجی دولت های خاورمیانه را توضیح می دهد، محیط امنیت منطقه و بستر تکوین و اجرای این سیاست ها را نیز معرفی و بازشناسی می کند که در ادامه به آن می پردازیم.

ت - دیاسپورا، الحاق‌گرایی در خاورمیانه

الحاق‌گرایی مأخوذ از واژه ایتالیایی (Irredenta) به معنی اعاده نشده و عدم الحاق اجزاء یک کل به هم پیوسته است. در ادبیات سیاسی این واژه دلالت بر جدایی یک سرزمین یا گروه قومی - مذهبی از خاستگاه اصلی‌اش دارد که بنابر وجود تمایلات الحاق‌گرایانه، به سلسله‌ای از اقدامات گروهی سیاسی و حتی نظامی برای الحاق و اتصاف این اجزاء جدا از یکدیگر می‌انجامد. این اقدامات الحاق‌گرایانه ممکن است از جانب دولت مستقر در سرزمین اصلی مورد حمایت قرار گیرد. چنانچه دولت ایتالیا در اواخر قرن نوزدهم سیاست فوق را در قبال الحاق ایالات ایتالیایی زبان تحت حاکمیت امپراتوری اتریش در پیش گرفت. در نیمه نخست قرن بیستم آلمان نازی سیاست‌های الحاق‌گرایانه‌ای در خصوص منطقه آلمان نشینی چکسلواکی (سابق) به اجرا در آورد. همین ادعا را می‌توان درباره سیاست‌های ارمنستان نسبت به ناحیه ارمنی‌نشین «قره باغ کوهستانی» واقع در جمهوری آذربایجان در دهه ۱۹۹۰ و نیز ادعاهای ترکیه در مورد منطقه نفت‌خیز کرکوک در شمال عراق مطرح کرد (Milton, 2004, p.103). در هر دو مورد اخیر تلاش این دولت‌ها برای برقراری توازن قوا با کشورهای رقیب با بهره‌گیری از تمایلات الحاق‌گرایانه موجود قابل توجه است.

دیاسپورا: دیاسپورا حاصل جابه‌جایی سرزمینی میان دولت‌ها و مهاجرت‌های گسترده فرامرزی است که بنا به ضرورت‌های سیاسی، اقتصادی و اعمال محدودیت‌های برای گروه‌های قومی و مذهبی صورت می‌گیرد. در این حالت معمولاً پیوندها و تعلقات اقلیت‌های قومی، مذهبی مهاجر با سرزمین اصلی همچنان پا برجا می‌ماند. چنانچه آن گروهی قومی یا مذهبی بتواند در تمامی یا بخشی از سرزمین مورد ادعا، دولتی تشکیل دهد، دولت مزبور، سیاست‌های حمایتی درباره دیاسپورا یا کلنی‌های مهاجرنشین مقیم خارج اعمال می‌کند. نمونه بارز آن دیاسپورای آرامنه است. دولت ارمنستان، پس از استقلال پیوند گسترده با آرامنه دیاسپورا که در آمریکا، فرانسه، لبنان، ایران و ترکیه و سایر کشورها پراکنده‌اند ایجاد کرد. (Milton, 2004, p.104). این امر می‌تواند روابط با کشورهای میزبان اقلیت قومی، مذهبی مربوطه را تحت الشعاع قرار دهد و به عنوان ابزاری در راستای تأثیرگذاری یا برقراری موازنه با آن دولت مورد استفاده قرار گیرد.

دیاسپورا و الحاق‌گرایی هر دو متأثر از شیوه رفتار جوامع و دولت‌هایی هستند که دنباله قومی و مذهبی آنها در خارج از کشور پراکنده است. حمایت از این اقلیت‌ها موجب دامن زدن به منازعات منطقه‌ای و چالش میان دو یا چند کشور می‌شود. در نتیجه، دولت‌ها درگیر منازعات مرزی با یکدیگر شده و یا به واسطه حمایت از جوامع و گروه‌های قومی، مذهبی همسود ساکن در کشور رقیب در امور داخلی یکدیگر دخالت می‌کنند (هینوش و احتشامی، ۱۳۸۲،

ص ۲۹) این اقدام می‌تواند موجب تشدید تنش تا مرز مواجهه نظامی میان دولت‌ها گردد. به عنوان نمونه احتشامی و هینبوش معتقدند قبایل کرد که در حاشیه مرزی کشورهای ترکیه، عراق، ایران و سوریه زندگی می‌کنند، این دولت‌ها را در برابر زنجیره جنبش‌ها و فعالیت‌های الحاق‌گرایانه و نیز ناسیونالیسم کردی آسیب‌پذیر می‌کنند و برای این دولت‌ها شرایطی را فراهم می‌کنند که کردهای ساکن دولت رقیب بر ضد آن دولت بشورانند. همچنین دولت‌های مزبور می‌کوشند قبل از استفاده حریف از تمایلات الحاق‌گرایانه قومی موجود، پیش‌دستی کنند و با دخالت در حوزه حریف و حمایت از کردهای آن کشور، تهدید موجود را بر فرصت بدل نموده و آن را درگیر بحران قومی داخلی نمایند (هینبوش و احتشامی، ۱۳۸۲، ص ۲۹).

بدین ترتیب، پدیده الحاق‌گرایی معرف محیط عملیاتی سیاست در خاورمیانه است که در آن تداخل عرصه‌های سیاست داخلی و خارجی از یک سو و ترکیب فرصت‌ها و تهدیدات در این دو عرصه به چشم می‌خورد. به عنوان نمونه، وجود گرایش‌های الحاق‌گرایانه کردی، ضمن آنکه تهدید امنیتی برای سوریه، ترکیه، عراق و در مراتب پایین‌تر برای ایران به شمار می‌آید در عین حال فرصتی نیز هست که از این طریق دولت‌های مزبور می‌کوشند ضمن مقابله با گرایش‌های الحاق‌گرایانه، تهدید آن را متوجه رقبای خود نمایند. اعمال چنین سیاستی - که از سوی دولت‌های مزبور در دوره‌های مختلف در برابر رقبایشان به کار گرفته شده - جنبه دیگری از موازنه قوای فراگیر را نشان می‌دهد. ملاحظات امنیتی و رویکرد امنیت محور که در سرلوحه اعمال این سیاست‌ها قرار دارد، این تطابق و همانندی را بیشتر نشان می‌دهد.

نقد نظریه موازنه فراگیر

یکی از مبادی نقد نظریه موازنه فراگیر را می‌توان در حوزه مطالعات استراتژیک یافت. با این پرسش از منظر فوق می‌توان به نقد نظریه موازنه فراگیر پرداخت که وجه تمایز این نظریه از آنچه در قالب مطالعات استراتژیک مانند کتاب «استراتژی بزرگ»، (نوشته جان کالینز) که در آن بر لزوم تدوین راهبرد و انجام رفتارهایی متناسب و مبتنی بر آسیب‌پذیری‌های خودی و حریف تأکید می‌گردد، چیست؟ این همان چارچوبی است که بر مبنای آن در مدیریت استراتژیک، مدل موسوم به SWOT یا مربع آسیب‌پذیری، نقطه قوت، فرصت و تهدید، تدوین می‌شود.

نخست، در پاسخ باید گفت آنچه مورد اشاره استراتژیست‌ها از «سان تزو» در دوران باستان گرفته تا کالینز در اواخر قرن بیستم بوده، عمدتاً معطوف به حوزه نظامی و مبتنی بر درک سنتی امنیت بوده و سایر عرصه‌ها را کمتر مدنظر قرار داده است. اما موازنه فراگیر مبتنی بر

مفهوم‌بندی جدید از امنیت است و حوزه‌های مختلف سیاسی، اجتماعی را در برمی‌گیرد و صرفاً بر تهدیدات نظامی متمرکز نیست.

دوم، اینکه در مطالعات استراتژیک و مدیریت استراتژیک ملی، بازیگر اصلی دولت‌ها هستند. در حالی که موازنه فراگیر در عرصه‌ای موضوعیت می‌یابد که بازیگران غیردولتی فراملی و فروملی از جمله گروه‌های قومی، مذهبی فعال هستند. بر این اساس الحاق‌گرایی و تجزیه‌طلبی یک گروه قومی در داخل نه یک آسیب‌پذیری که یک تهدید از سوی بازیگری با عینیت، اهداف و روش‌های مشخص دانسته می‌شود.

سوم، موازنه فراگیر بر ارتباط متقابل عرصه‌های داخلی و خارجی و تلاش و آمیزه فرصت‌ها و تهدیدات تأکید و تمرکز ویژه دارد که در مطالعات استراتژیک دست کم بدین حد مشاهده نمی‌شود.

در مطالعات موردی انتقادی هم می‌توان به نقد مارک‌گازیورسکی بر کتاب رابرت السن و به کارگیری الگوی موازنه فراگیر توسط وی در بررسی نقش مسئله کرد در سیاست خارجی ایران و ترکیه اشاره کرد. وی به درستی تأکید دارد که نمی‌توان همه سیاست خارجی این دو کشور در خصوص مسئله کرد را به موازنه فراگیر و وجود تهدیدات داخلی برای دو دولت و درک رهبران تهران و آنکارا از چالش‌های داخلی تقلیل داد (Gassiorowski, 1999, p.44).

انتقاد وی از السن می‌تواند نقدی از چارچوب‌بندی مفهومی موازنه فراگیر باشد که ملاحظات امنیتی کشورها را صرفاً به تهدیدات داخلی فرو می‌کاهد و سایر حوزه‌ها و عواملی را که بر سیاست خارجی دولت‌ها به ویژه در خاورمیانه موثر هستند، نادیده می‌گیرد.

گازیورسکی همچنین با اشاره به اثر هینبوش و احتشامی درباره قدرت‌های متوسط در نظام منطقه‌ای رسوخ‌پذیر و مطالعه موردی سیاست ایران و سوریه به مثابه قدرت‌های متوسط منطقه‌ای اظهار می‌دارد که سیاست خارجی سوریه، ایران و ترکیه به نوبه خود از وضعیت و رفتار و سیاست‌های دولت‌هایی مانند آمریکا، اسرائیل و عراق نیز تأثیر پذیرفته که می‌بایست در نظریه موازنه فراگیر لحاظ شود (Gassiorowski, 1999, p.45).

در ارزیابی نهایی از نظریه موازنه فراگیر با استفاده از تعبیر گازیورسکی می‌توان گفت که این نظریه بنابر خاستگاه رئالیستی خود، هم سو با واقع‌گرایان که در بحران‌های قومی قایل به نقش‌آفرینی برتر دولت هستند و در عین حال کارکرد متغیر قومیت را نادیده نمی‌گیرند، می‌تواند مبنایی برای بررسی نقش و جایگاه متغیر قومیت در سیاست خارجی کشورها به ویژه در خاورمیانه به دست دهد. تأثیر بر نقش‌آفرینی دولت در خاورمیانه مورد تأکید اغلب تحلیلگران از جمله لینور مارتین، ریموند هینبوش و نائمن قرار دارد.

اما در عین حال باید گفت موازنه فراگیر با این قید قابلیت تطبیق بهتر با سیاست خارجی دولت های خاورمیانه را پیدا می کند که بتواند ملاحظات امنیتی این دولت ها و تهدیدها و فرصت های مبتلا را در پهنه ای وسیع تر برشمرد. این ملاحظات لزوماً به چالش های داخلی منحصر و محدود نیستند. با توجه به نظام رسوخ پذیر منطقه ای خاورمیانه و حضور و تأثیرگذاری مجموعه ای از قدرت های منطقه ای و فرامنطقه ای، می بایست ملاحظات امنیتی دولت های خاورمیانه را در ابعاد داخلی و خارجی و نیز عرصه تلاقی این دو حوزه برشمرد و بر اساس آن به تبیین سیاست خارجی این کشورها پرداخت.

این تأکید بر تهدیدات خارجی (External threats) و نسبت سنجی و ترکیب بندی آن با عدم تعادل و نیز بی ثباتی های سیاسی اجتماعی در داخل (Socio Political Instability - SPI) یا جنگ های داخلی (Civil War) در پژوهش های کاربردی اخیر رواج بیشتری یافته است.

نتیجه

یکی از نقاط عزیمت نقد نظریه موازنه قوای سنتی و گذر به نظریه موازنه فراگیر در این مقاله این بود که در دوران پس از جنگ سرد، سیاست خارجی هیچ یک از دولت ها به ویژه در مناطقی پر آشوب مانند خاورمیانه بر مبنای منطقی ساده سازانه و تک متغیری قابل تبیین نبود. هرچند منطق رئالیستی بازدارندگی و اصل دولت محوری در فضای آنارشیک خاورمیانه همچنان باقی است، اما با پایان جنگ سرد موازنه گری از طریق تقویت بخش نظامی و ایجاد ائتلاف ها از کارآمدی سابق برخوردار نیست و اغلب، دولت ها درصد ایجاد موازنه با استفاده از ابزارهای دیگر نیز هستند بهره گیری از متغیر قومیت در قالب نظریه موازنه فراگیر در چنین وضعیتی مفهوم بندی شده و در تحلیل سیاست خارجی و امنیتی دولت های خاورمیانه مصداق و کاربرد می یابد.

فرضاً «مسئله کرد» بنا بر شواهد تاریخی، دارای این پتانسیل هست که چهار کشور شمال خاورمیانه، و البته کمتر از همه ایران را هم دچار چالش های داخلی کرده و هم آنها را در مقابله با مداخله خارجی آسیب پذیر سازد (Chaliand, 1993).

می توان مسئله کرد را به گونه ای دیگر شاهد مثال آورد. بین المللی شدن مسئله کرد به ویژه از ۱۳۷۰ / ۱۹۹۱ به بعد و شکل گیری وضعیتی که برای نخستین بار بحران داخلی یک کشور به پدیده ای بین المللی و موضوع مداخله گرایی خارجی بدل ساخت، عاملی مهم در تحلیل سیاست خارجی چهار کشور یاد شده در این موضوع است. کشورهای غربی بحران شمال عراق در ۱۹۹۱ را محملی مناسب برای گستراندن حیطه مفهومی مداخله گرایی و تعمیم آن به مصادیق مختلف قرار دادند.

رولان داموس، وزیر خارجه وقت فرانسه در این باره گفته است: «نقض دکترین انعطاف‌ناپذیر و دیرین عدم دخالت در امور داخلی کشورها امروز این امید را به وجود می‌آورد که جامعه بین‌الملل، ابزارهایی برای دخالت در موردهای مشابه آن و اول از همه کردها فراهم کند. تحت تهدید تحریم‌های اقتصادی بین‌المللی (بود که) عراق سرانجام با حضور نیروهای محافظ ملل متحد برای حفاظت از کردها موافقت کرد» (جلالی و لیست، ۱۳۸۲، ص ۲۲۴).

به این ترتیب و بر اساس نظریه موازنه فراگیر، می‌توان گفت تداوم و تشدید این روند با توجه به چالش برخی کشورهای خاورمیانه مانند سوریه و ایران با نظام بین‌الملل و نیز هژمونی آمریکا و احتمال بهره‌گیری ایالات متحده از مسئله کرد برای دخالت در حوزه امنیت داخلی و خارجی این دو کشور، بیش از پیش بر سیاست خارجی و امنیتی آنها در قبال تحولات مناطق کردنشین خاورمیانه تاثیرگذار خواهد بود.

همچنین نظریه موازنه فراگیر، به ما این نکته را می‌آموزد که حساسیت چهار کشور ایران، ترکیه، عراق و سوریه به مسئله کرد و توجه به تاثیر آن بر انسجام اجتماعی داخلی، فراواقع‌گرایانه و فراتر از ادراکات سنتی از تهدید و ناامنی بوده و گویای اعمال سیاست‌ها (ولو به گونه‌ای سخت‌افزارانه) به گونه‌ای است که به تعبیر «مارک براولی» تلاش برای محدود کردن آثار پدیده‌های خارجی و بین‌المللی بر انسجام اجتماعی و هویت نظام حاکم از طریق تلفیق سیاست اعلی (High Politics) با مقوله امنیت جامعه‌ای (Societal Security) است. (Aydinley & Rosenau, 2005, p.38)

نکته پایانی این که فهم دقیق کلیت سیاست خارجی کشورهای جهان سوم به ویژه خاورمیانه در پرتو تحلیل محیط امنیتی پیرامونی این کشورها امکان‌پذیر است؛ جایی که امنیت کالایی کمیاب به شمار می‌آید. کشورهای منطقه علاوه بر آنکه الگوی پیشین نظامی و سخت‌افزار محور پیشین تحقق امنیت را از کار افتاده می‌بینند، به طور همزمان با چالش‌های مزمن و پرشمار مشروعیت، شکنندگی اقتصادی، جدایی طلبی قومی و بحران مشارکت سیاسی مواجه هستند (Ibid).

همین امر دولت‌ها را به اتخاذ سیاست خارجی موازنه‌گرایانه، انتقال بحران به بیرون، جلوگیری از دخالت و بهره‌گیری قدرت‌های رقیب از تنوعات قومی و پیش‌دستی بر حریفان در این عرصه وامی‌دارد. استمرار این وضعیت طی سه دهه اخیر و تشدید آن پس از جنگ سرد و ورود بازیگران جدید، در سوق دادن دولت‌ها به اتخاذ سیاست‌های منطبق با الگوی موازنه‌گرایانه خالی از تاثیر نبوده است. سیاست خارجی موازنه‌گرایانه این کشورها را می‌توان امنیت محور و معطوف به تهدیدات متوجه انسجام اجتماعی و تمامیت سرزمینی دانست که در ادامه می‌تواند تهدیدات مشابهی را متوجه رقبای منطقه‌ای آنها بنماید.

منابع و مأخذ

الف. فارسی

۱. اسمیت، استیو و جان بیلینس (۱۳۸۲)، *جهانی شدن سیاست*، ج ۱، ترجمه ابوالقاسم راه‌چمنی، تهران: موسسه ابرار معاصر تهران.
۲. اشنایدر، کریک، (۱۳۸۵)، *امنیت و راهبرد در جهان معاصر*، ترجمه اکبر عسگری، تهران: مطالعات راهبردی.
۳. السن، رابرت، (۱۳۸۰)، *مسئله کرد و روابط ایران و ترکیه*، ترجمه ابراهیم یونسی، تهران: پانید.
۴. جلالی، ریتا و س م لیست، (پاییز ۱۳۸۲)، *چشم‌اندازی بر تشکلهای سیاسی و منازعات نژادی و قومی*، فصلنامه راهبرد، ش ۲۹.
۵. دوئرتی و فالتزگراف، (۱۳۷۲)، *نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل*، ج ۱، ترجمه علی‌رضا طیب و وحید بزرگی، تهران: قومس.
۶. مارتین، لینور، (۱۳۸۲)، *چهره جدید امنیت در خاورمیانه*، ترجمه قدیر نصری، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۷. مشیرزاده، حمیرا، (۱۳۸۲)، *تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل*، تهران: سمت.
۸. هینوش، ریموند و احتشامی، انوشیروان، (۱۳۸۲)، *سیاست خارجی کشورهای خاورمیانه*، ترجمه علی گل محمدی، تهران: مطالعات راهبردی.

ب. خارجی

1. Aydinley, Ersel and J.n. Rosenau. (ed), (2005) Globalization. Security and the Nation State, New York: State University of New York Press, ch.4.
2. Brown, Michael, (1995), *The Perils of Anarchy*, Contemporary Realism and International Security MIT press.
3. Brown, Michael, (1993), *Ethnic Conflict and International security*, princeton: N,J, ch6
4. Buzan, Barry and Waver, Ole, (2003), *Regions and Powers: the struct ure of International Security*, Cambridge: Cambridge University press.
5. Chaliand, Gerald, (1993), *A people Without Country: the kurds and kurdistan*, New York: olive Branch press.
6. David, Steven, (1991), *Explaining third World Alignment*, Worldpolitics, No 43.
7. David, Steven, (1991), *Choosing sides: Aligment and Realignment in the Third World*, Baltimor: john Hopkings University press.
8. Fox, Jonathan, (2004) *Bringing Religion into IR*, Palgrave, chap 2.
9. Gasiorowski, Mark, (1999) in: *Cria Bulletin* Vol. 15. No 1 April.
10. Miller, Eric and Toritsyn, Arcady, (2004) *internal Threats & Allignment Theory*, Security Studies, Routledge, vol 16. Winter.
11. Milton. J. Esman, (2004) *An introdecion to Ethnic conflict*, cambidge: polity press.
12. Nonneman, Gerd. (2005) *Analysing middle east foreign policy*, (ed), London: Routledge.
13. Posen, Barry (2003) *The Security Dilemma and Ethnic Conflict*, p. 80 in susan B. Martin: *Form Balance of power to Balancing Behavior*, in Andrew K.Hanami (ed) *Pespectives on Structural Realism*, New york: palgrave.
14. Sarkess étal, 2003: Fearon and Laitin, 2003.
15. www.People. Fos. Harvard. Edu / arhive / davl. Pdf 2006.